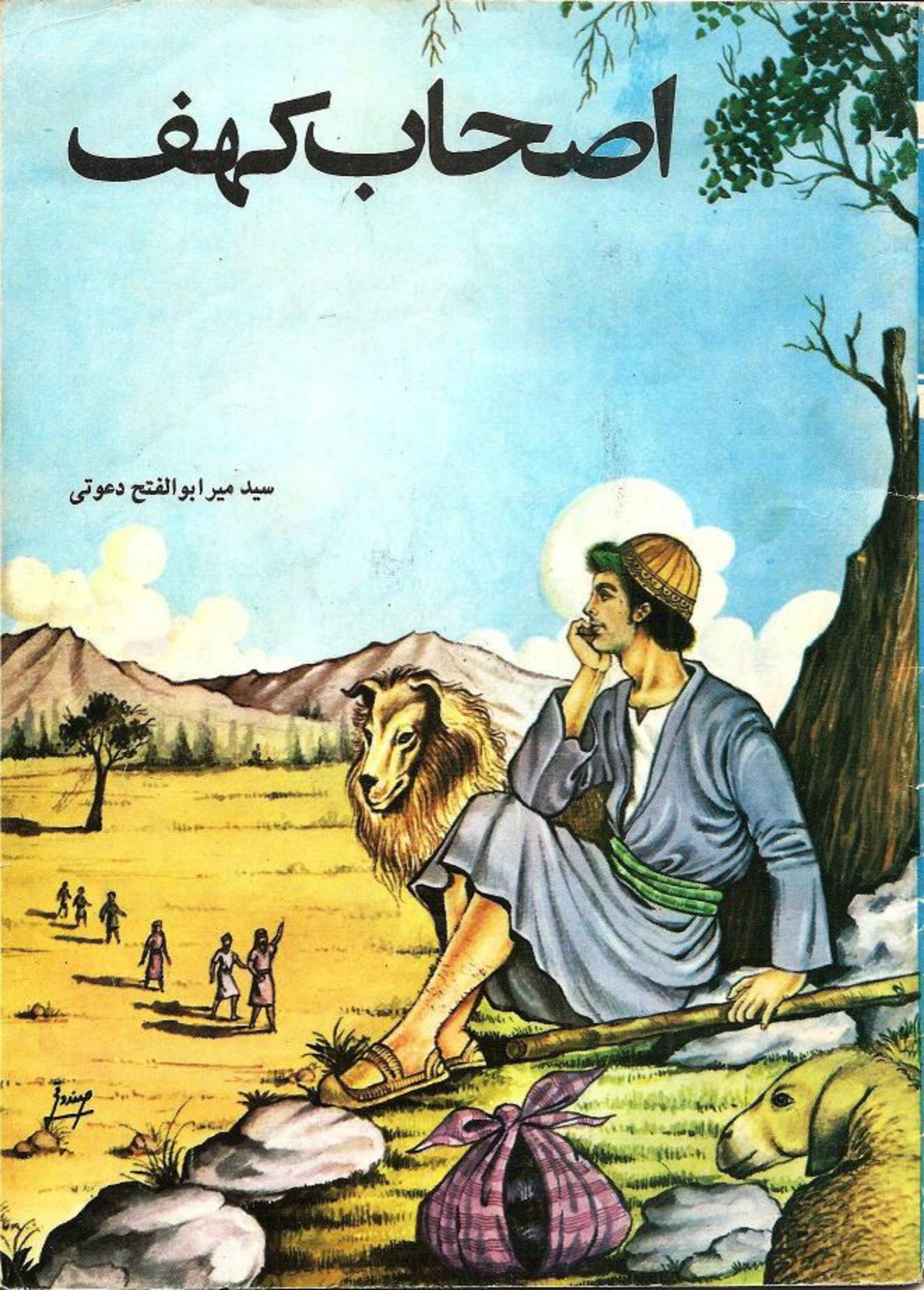


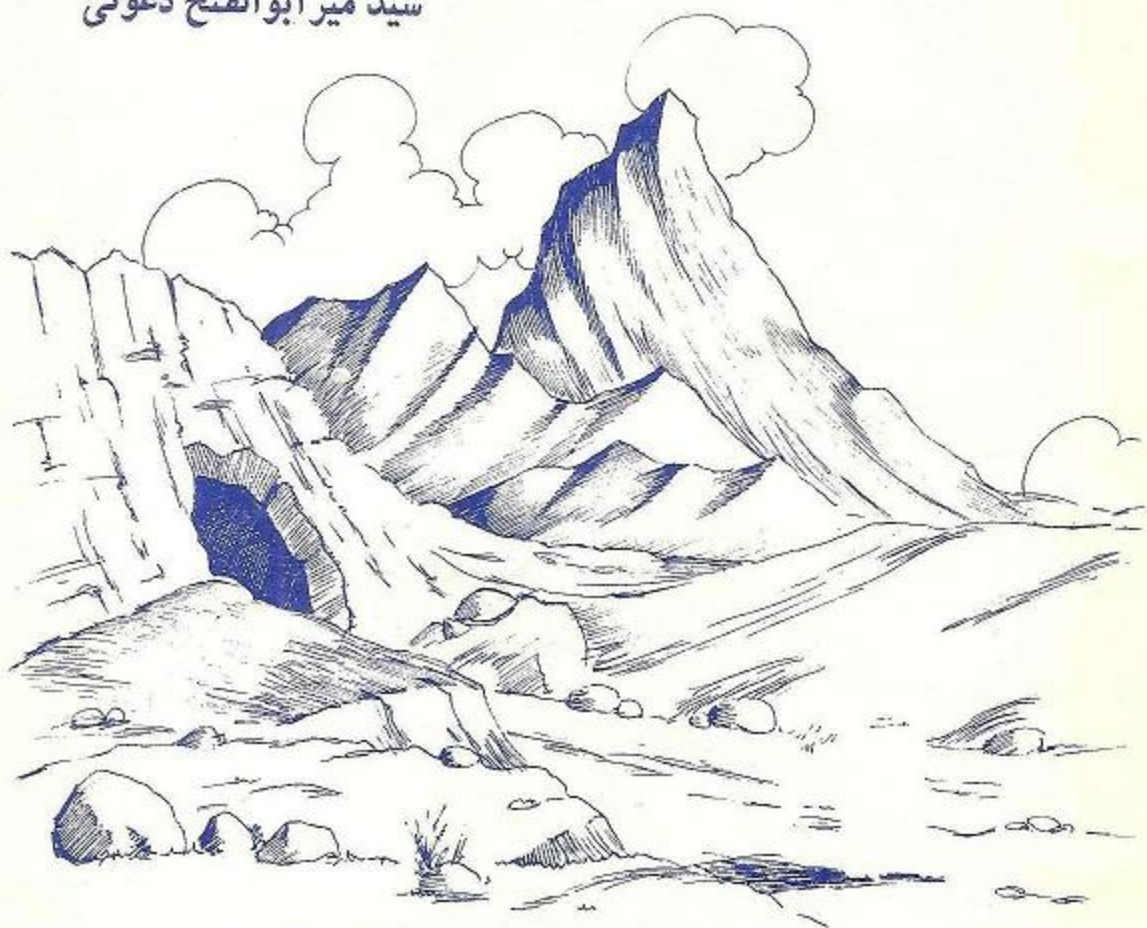
اصحاب كهف

سید میر ابو الفتح دعوتی



اصحاب كهف

سید میر ابو الفتح دعوتی



- چاپ اول
- تیراژ پنجمزار جلد
- چاپ سعیدنو
- انتشارات شناخت معارف اسلام

«دیاکو» فرمانروایی بسیار نیرومند بود ،

.. و

از آنجا که خداوند به او نعمتی و قدرتی داده بود ،

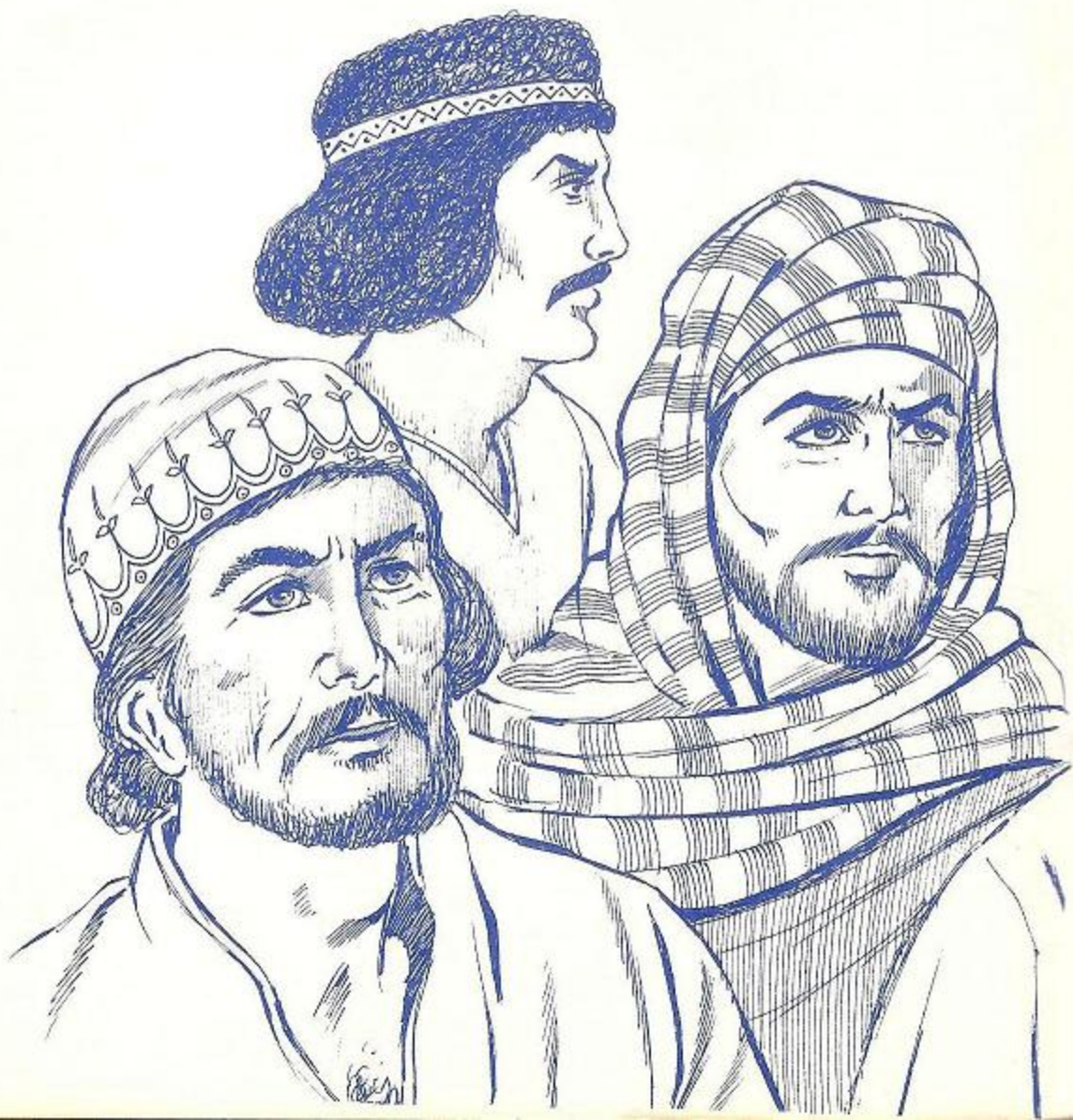
.. و

وسایل و ابزار پادشاهی را برایش فراهم ساخته بود ،

توانست روزی چند بر مردم حکومت کند .



اینان گفتند ؛
 درحقیقت ، پروردگار ما ؛ پروردگار آسمانها وزمین است ؛
 ما با این خدا ؛ هیچکس وهیچ چیزی را نمیپرستیم ؛
 وراه راست همین است ؛
 آخر مردم بت پرست این سامان ؛
 چرا برای بتهاشان هیچ دلیل وبرهانی نمی آورند ؛
 آشکار است که اینان سخن بیهوده ای میگویند ؛
 وکمتر دلیلی برای گفتار خود ندارند ؛



در آن روزگار ؛ لازم بود ؛ همه مردم به آیین «دیاکو» تسلیم باشند
و برای بتها بندگی کنند ؛

و . .

اکنون که این جوانان ؛ به خدای یگانه بی همتا ایمان آورده
بودند ؛

دیگر در آن دیار جایی و پناهی نداشتند ،

و می باید هرچه زودتر از دیار ستمگران به سوی می رفتند ،



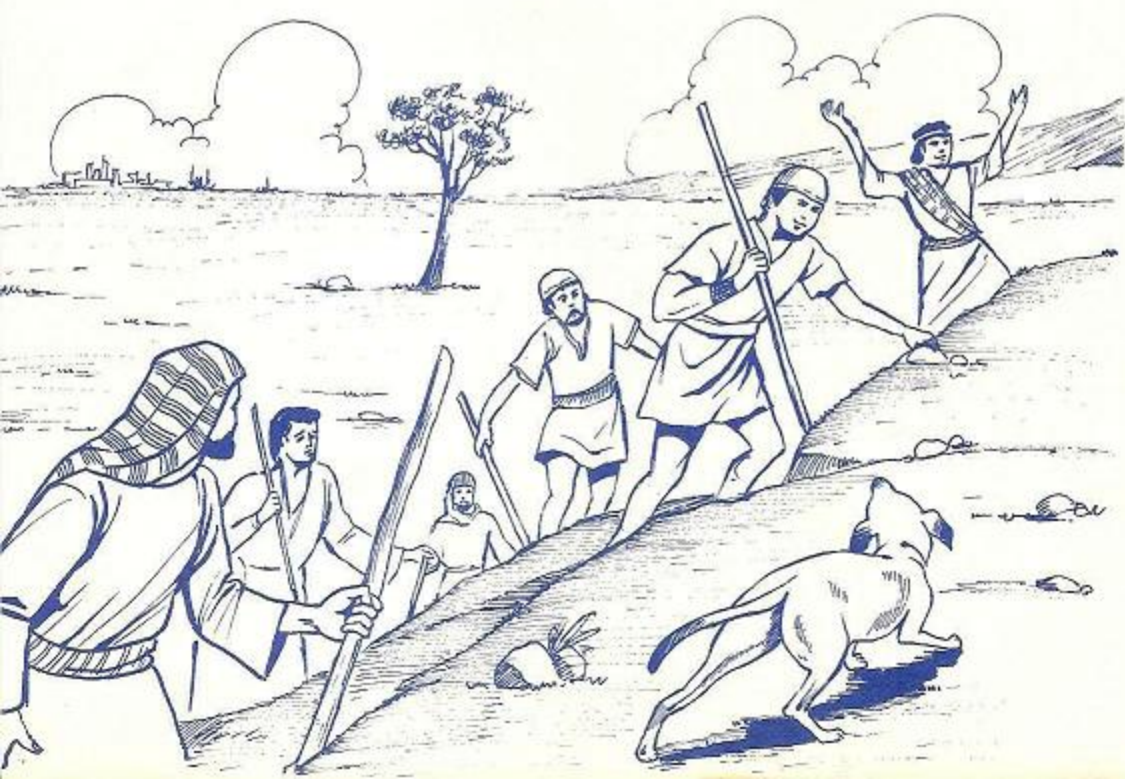
جوانان بناچار ؛ تك تك ؛ از شهر بیرون شدند ؛
 و در بیرون شهر و دور از مردم یکدیگر را یافتند ؛
 و برای آنکه از دیار «دیاکو» دور شوند ؛
 و به جایی روند که بتوانند خدا را پرستش کنند ؛
 براه افتادند ؛
 و روانه کوه و دشت شدند ؛



آنان رفتند و رفتند تا به جایگاهی خرم رسیدند که چوپانی
 گوسفندانش را میچراند ؛
 چوپان از رفتار جوانان ، دریافت که آنان از بزرگان و بزرگ
 زادگانند ؛
 این بود که از داستان‌شان جویا شد ؛
 و از راهشان پرسید ؛



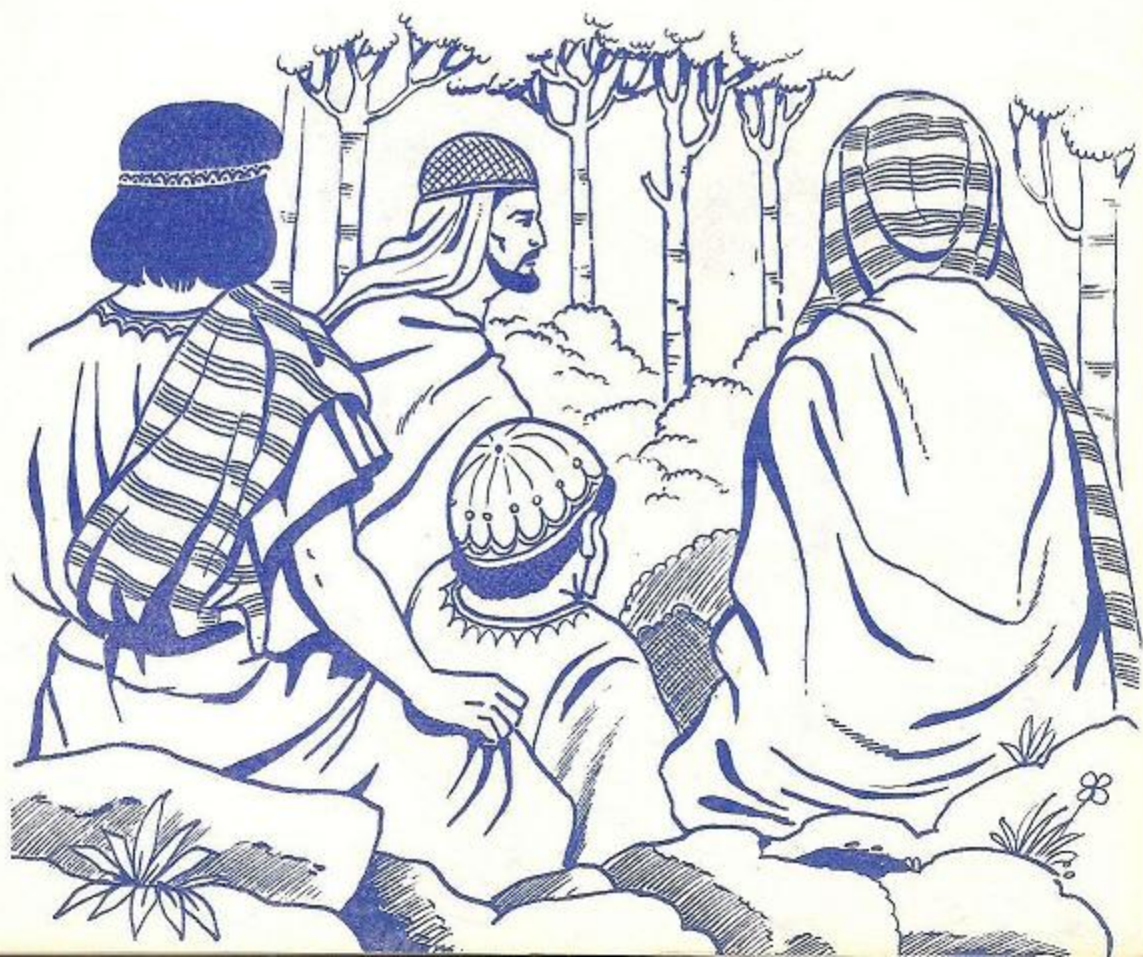
جوانان که چوپان را همراه خود یافتند؛
 داستان خود را گفتند ؛ که :
 چگونه دیار ستمگران را رها کرده اند ؛
 و روی به سوی خدا آورده اند ،
 و می خواهند در سرزمینی دور از بت پرستان ؛
 خدای جهان آفرین را پرستش کنند ؛



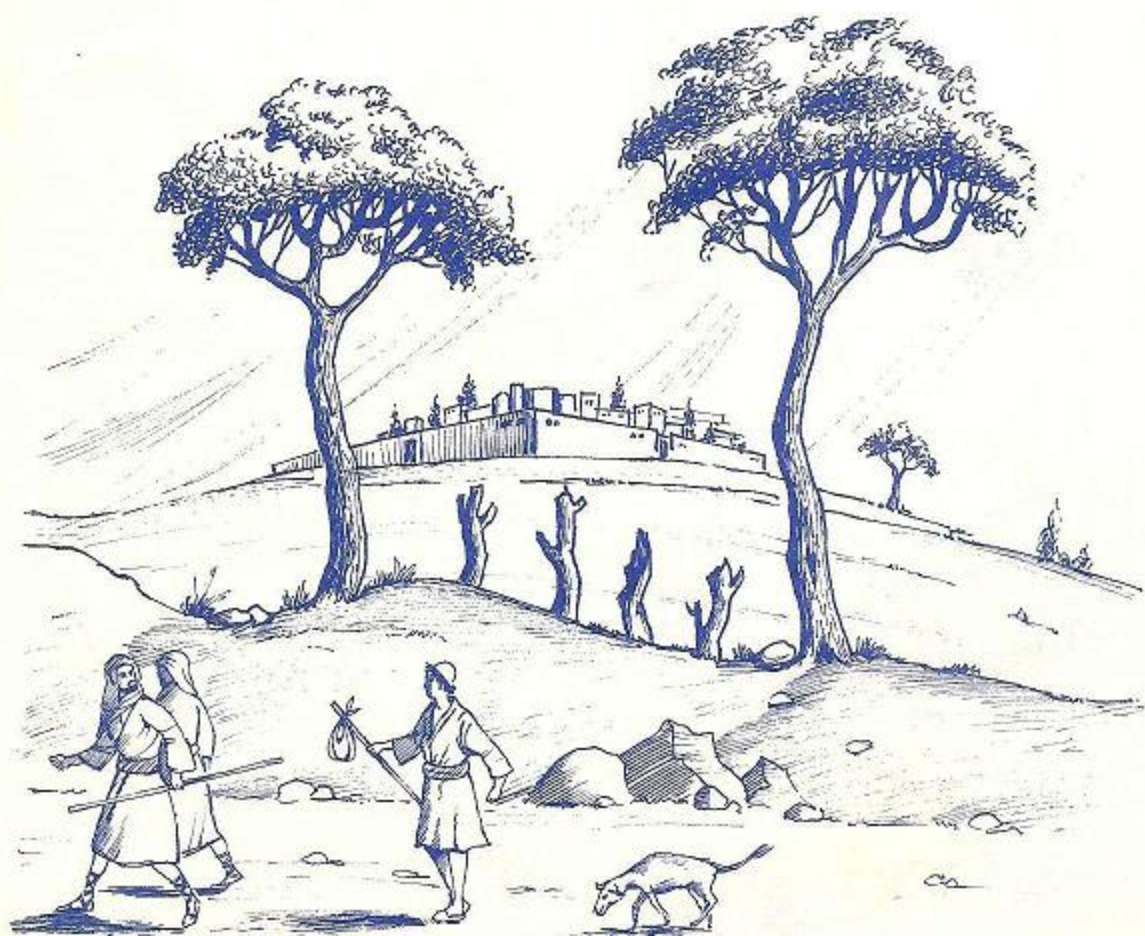
چوپان ؛ که او نیز دلی آگاه داشت .
 سخت شیفته آیین جوانان شد ؛
 و گفت من نیز از این قوم بیزارم ؛
 و با شما خواهم بود ؛
 و به هر کجا بروید ؛ خواهم آمد ؛
 و شمارا تنها نمی گذارم .
 و شما را به جای امن و آسوده ای خواهم رسانید ،



جوانان ، گفته چوپان را پذیرفتند ،
 و با او یار شدند ،
 و بادلی سرشار از مهر پروردگار براه افتادند ،
 و رفتند و رفتند ،
 تا به غاری ، بردمان کوهساری ؛ رسیدند ،
 سگی که گوسفندان چوپان را می‌پایید ،
 هم از پی جوانان براه افتاد ،
 و هرگز آنان را رها نکرد ،



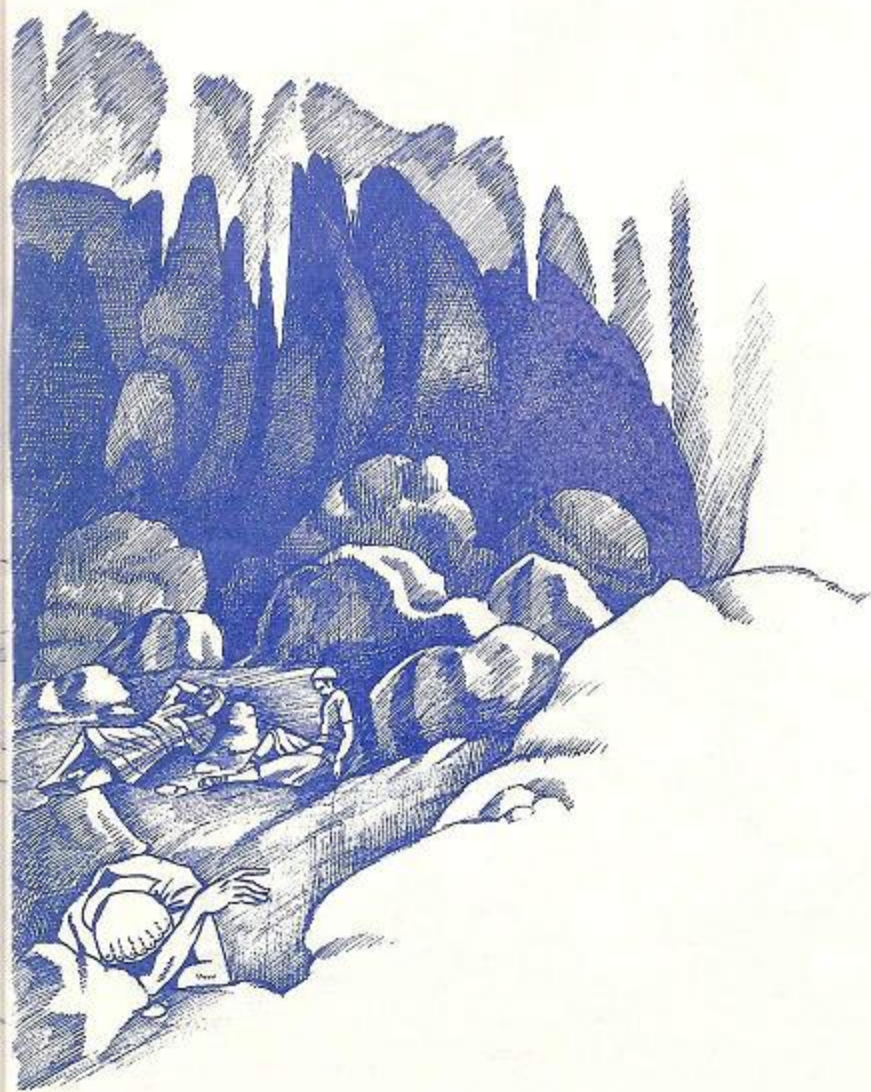
جوانان ، چندی آرام ، بر درغارنشسته و آنجا ، غار آنچنان
بود ؛ که ،



بامدادان خورشید از سمت راست بر میدید ؛
 و غروب هنگام از سمت چپ فرو میرفت ،
 که غار به سوی شمال بود ،
 و نور آفتاب هرگز آن را نمی گرفت ؛



جوانان ، که دنیای بت پرستان را رها کرده بودند ،
 و در دیار خویش پناهگاهی نداشتند ،
 که اگر یافته میشدند ،
 گرفته میشدند و کشته میشدند ،
 بناچار ، در دل غار ،
 که جایی وسیع بود ، جای گرفتند ،
 تا چندی بیاسایند ،

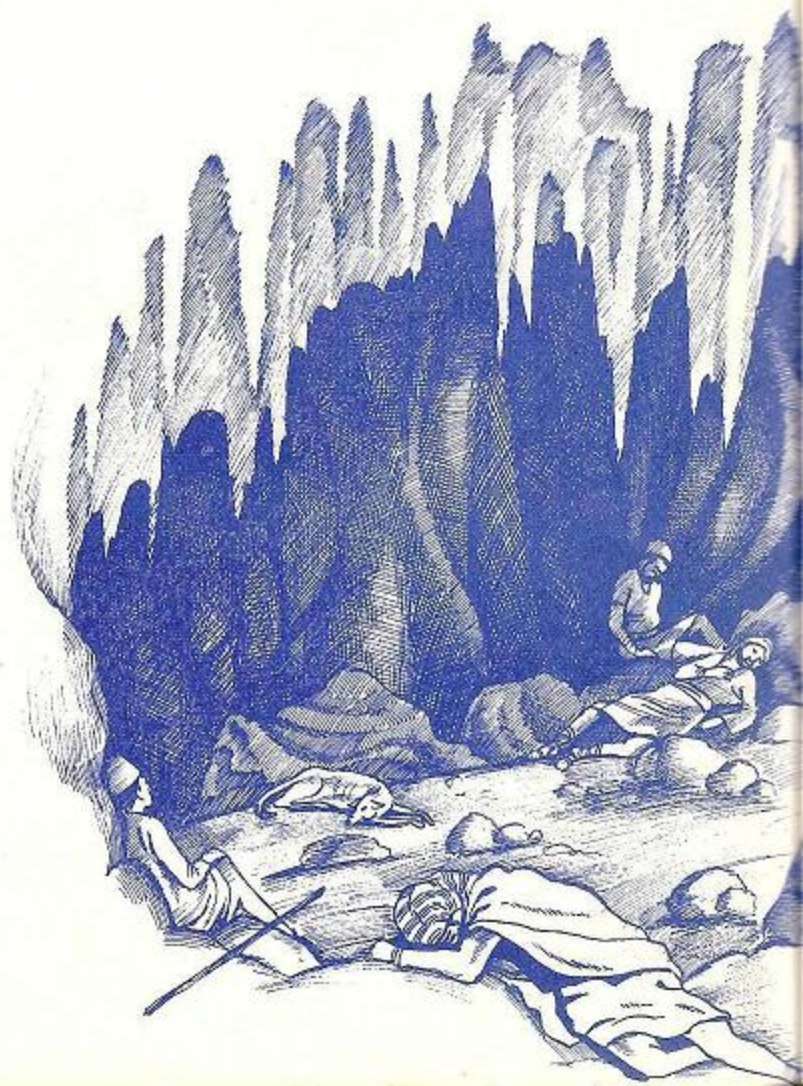


«دیاکو» نعمت‌های خدادادی را در راهی که خداوند می‌پسندید ،
به کار نیانداخت ،

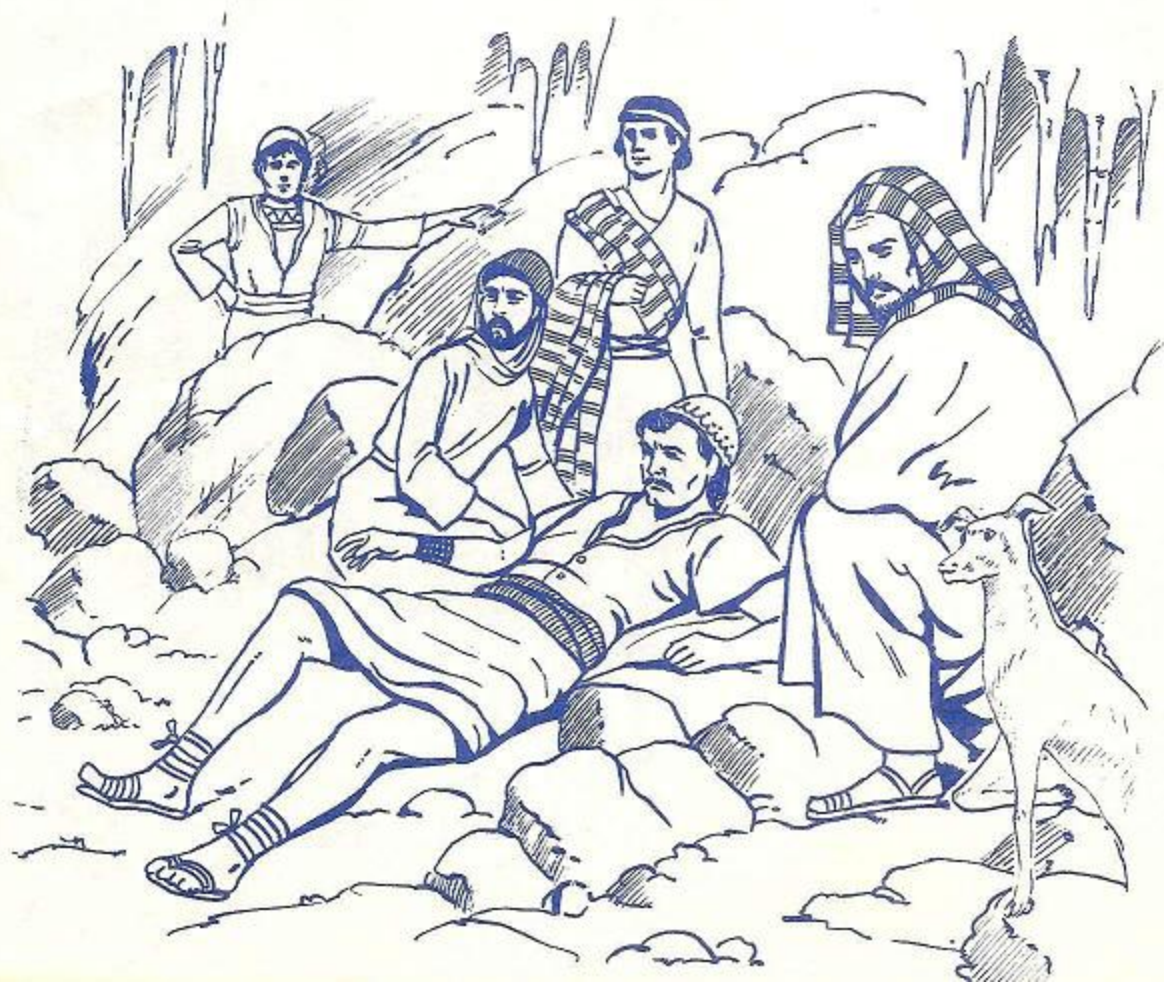
او به جای عدالت ، راه ظلم و ستم ، پیش گرفت ،
و به جای خداپرستی ، به خودپرستی گرایید ، .
«دیاکو» خود را برتر و والاتر از دیگر مردم شمرد ،
و دستور داد تا مردم در برابر او به خاک افتند ،
و او را خدای خود بدانند ،



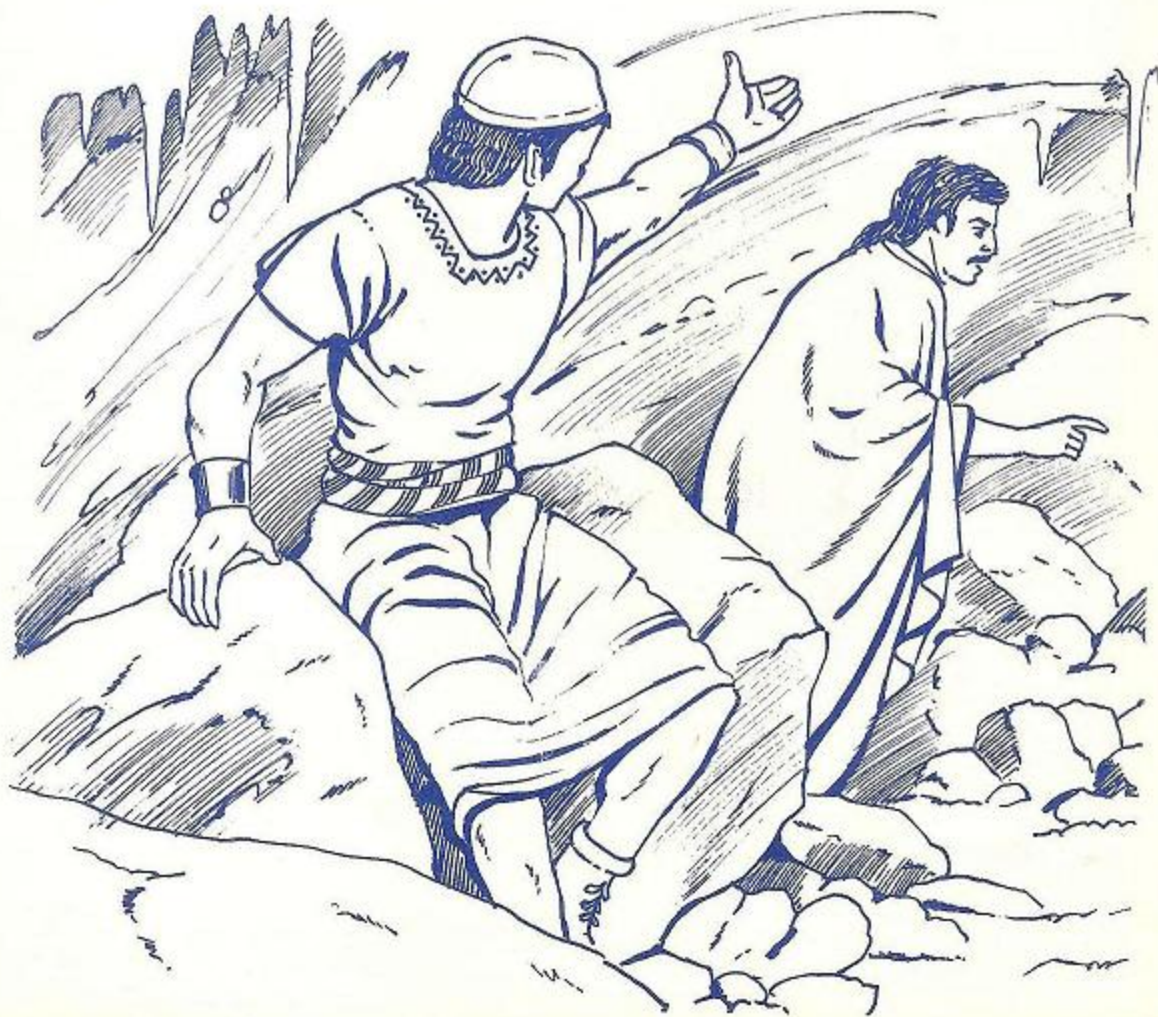
هنگامیکه جوانان به غار در آمدند ،
 خداوند بر آنان خوابی گران چیره ساخت ،
 که همچنان در درون غار به خواب رفتند ،
 در حالیکه ، سگشان هم در گوشه‌ای ، هردودست در پیش گشوده
 و به خواب رفته بود ،
 آنچنان که اگر به آنان می‌نگریستی ، گمان میکردی بیدارند ،
 ولی در حقیقت در خوابی گران بودند ،



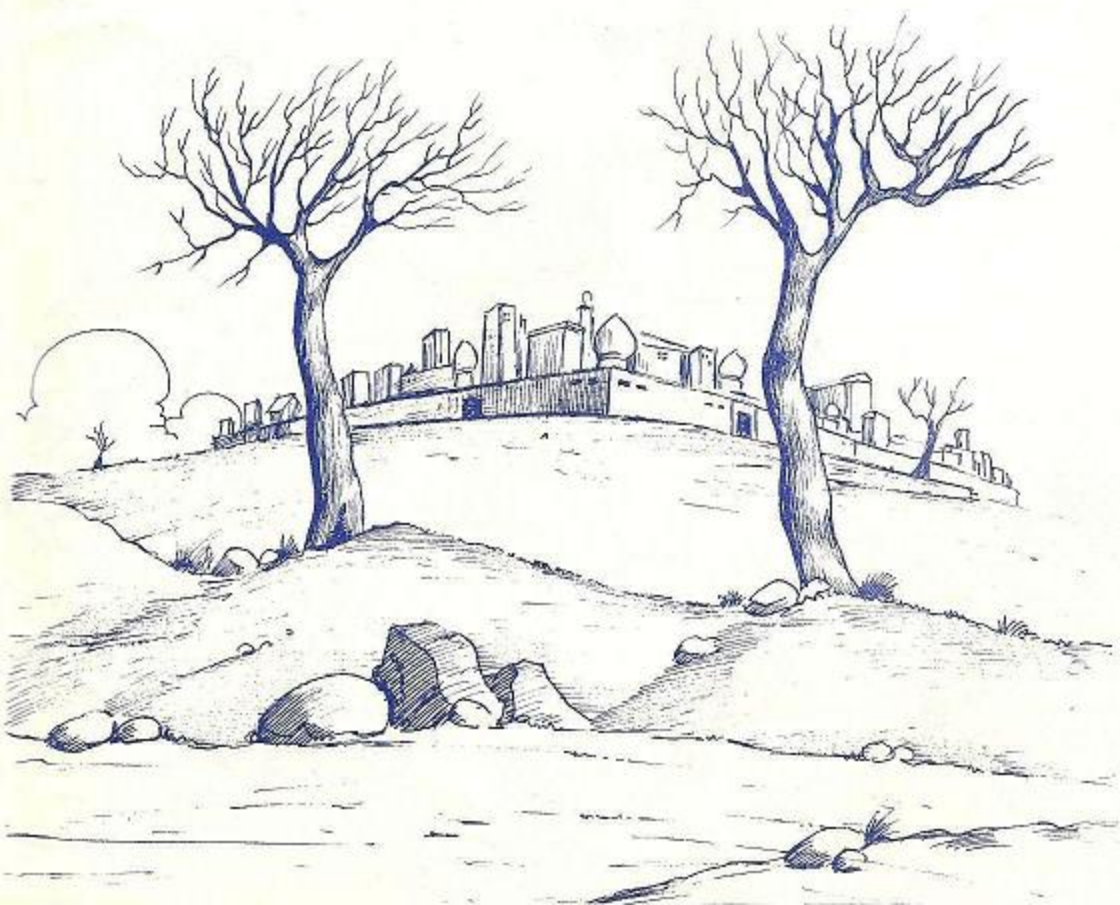
سالیان فراوانی گذشت، که جوانان هم در آن غار در خواب بودند،
 «دیاکو» و یارانش همه مردند و همه فراموش شدند،
 شهر و دیارشان تغییر کرد،
 همه و همه چیز عوض شد،
 لیکن جوانان هنوز در خواب بودند،
 آنگاه پس از سیصدونه سال،
 خداوند آنان را از خواب برانگیخت،
 تا با یکدیگر گفتگو کنند و از داستان خویش جویا شوند،



یکی از آن میان گفت ،
 در این غار چه مدت مانده اید ،
 دیگران نگاهی به خورشید افکنده گفتند ،
 گویی يك روز است در این غار خوابیده ایم ،
 و شاید هم نیمه روزی ،
 و گفتند :
 خدا بهتر می داند که چه مدت در این غار مانده اید ،



و از آنجا که خیلی گرسنه بودند، گفتند اکنون يك نفر برود شهر،
و نقدینه‌ای با خود ببرد،
تا خوراکی پاکیزه‌ای بیاورد
البته باید خیلی مواظب باشد، تا از او باخبر نشوند و متوجه او نگردند،

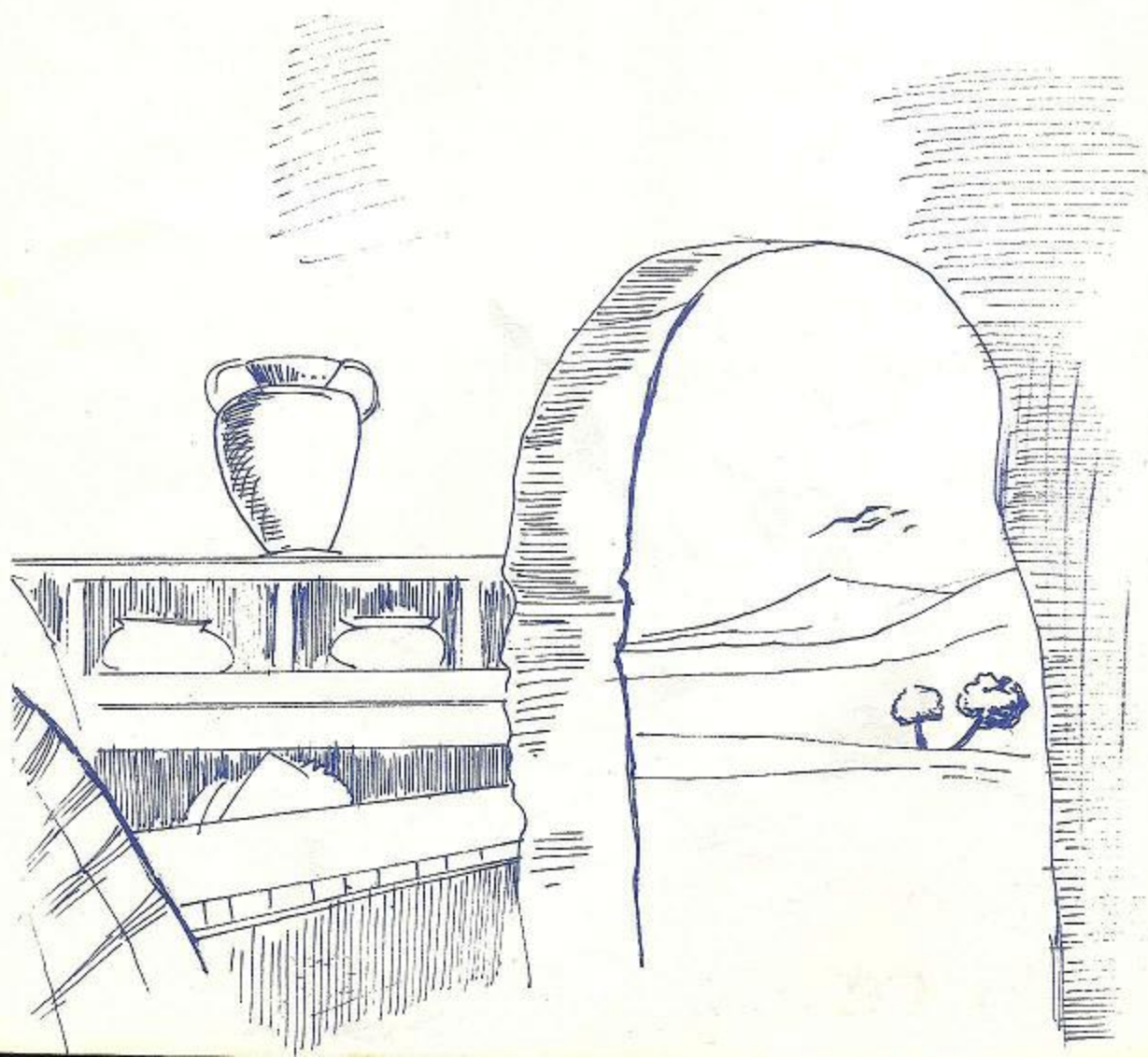


اگر این مردم بدانند که شما کجا هستید ؛
و شما را پیدا کنند ،

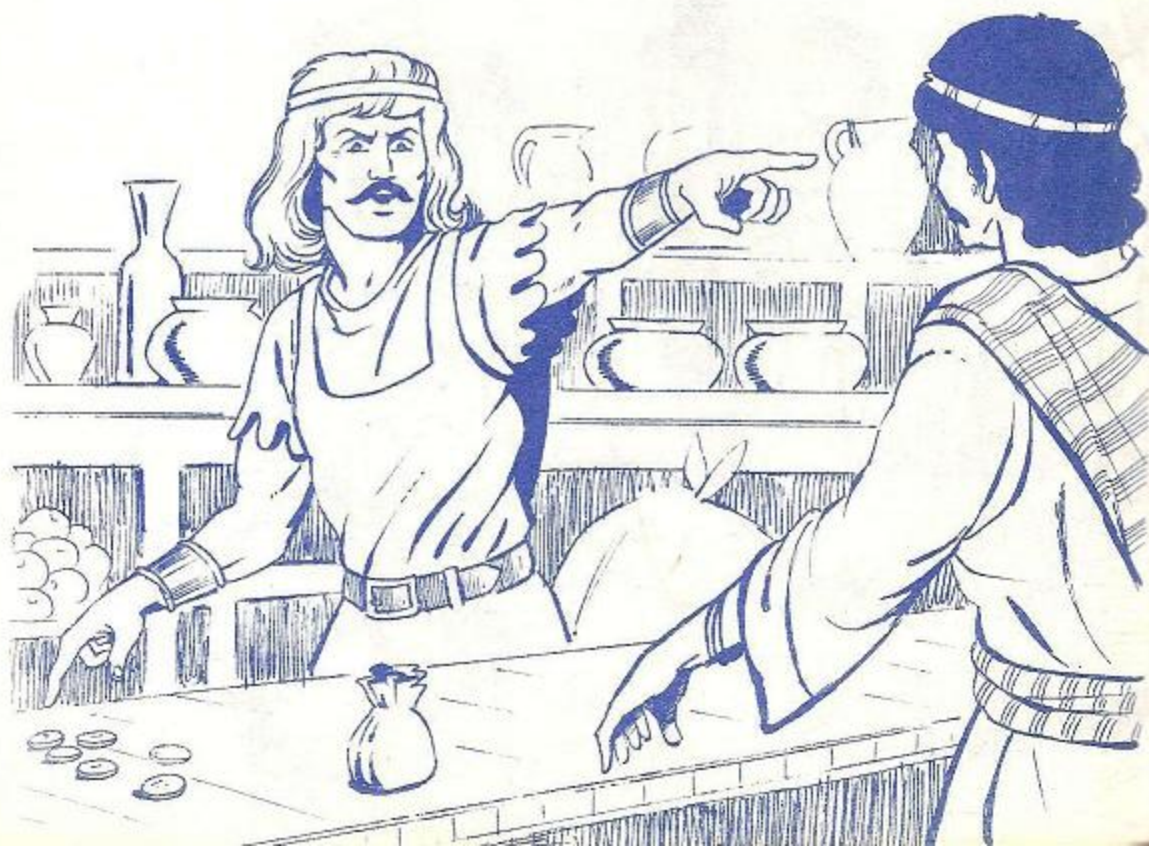
دیگر امید نجاتی نیست که اگر این مردم به شما دست یابند سنگ
سارتان میکنند و یا اینکه شما را به کیش و آیین خود خواهند خواند ،
و دیگر هرگز رستگار نخواهید شد ،



یکی از آنان نقدینه برداشت و به طرف شهر رفت تا خوراکی
 باکیزه‌ای فراهم کند،
 او در راه می‌دید که همه چیز عوض شده و خانه‌ها تغییر کرده اندولی
 نمی‌دانست چه داستانی روی داده است ؛



اوبه مغازه‌ای رفت و چیزی فراهم کرد و همینکه نقدینه‌ای پرداخت،
صاحب مغازه دستش را گرفت، و گفت بگو بدانم این سکه‌های
قدیمی را از کجا آورده‌ای؟
چنین سکه‌هایی در این شهر یافت نمی‌شود،
معلوم می‌شود گنجی پیدا کرده‌اید،
هرچند جوان تاکید کرد که سکه‌ها قدیمی نیستند،
و گنجی پیدا نکرده است: صاحب مغازه نشنید و دعوی آنان به
حاکم رسید!



در گفتگوها معلوم شد ،

که این جوان و یارانش در زمان «دیاکو»

می زیسته اند ،

و اکنون بیش از سیصد سال از آن زمان میگذشت ، و معلوم شد که

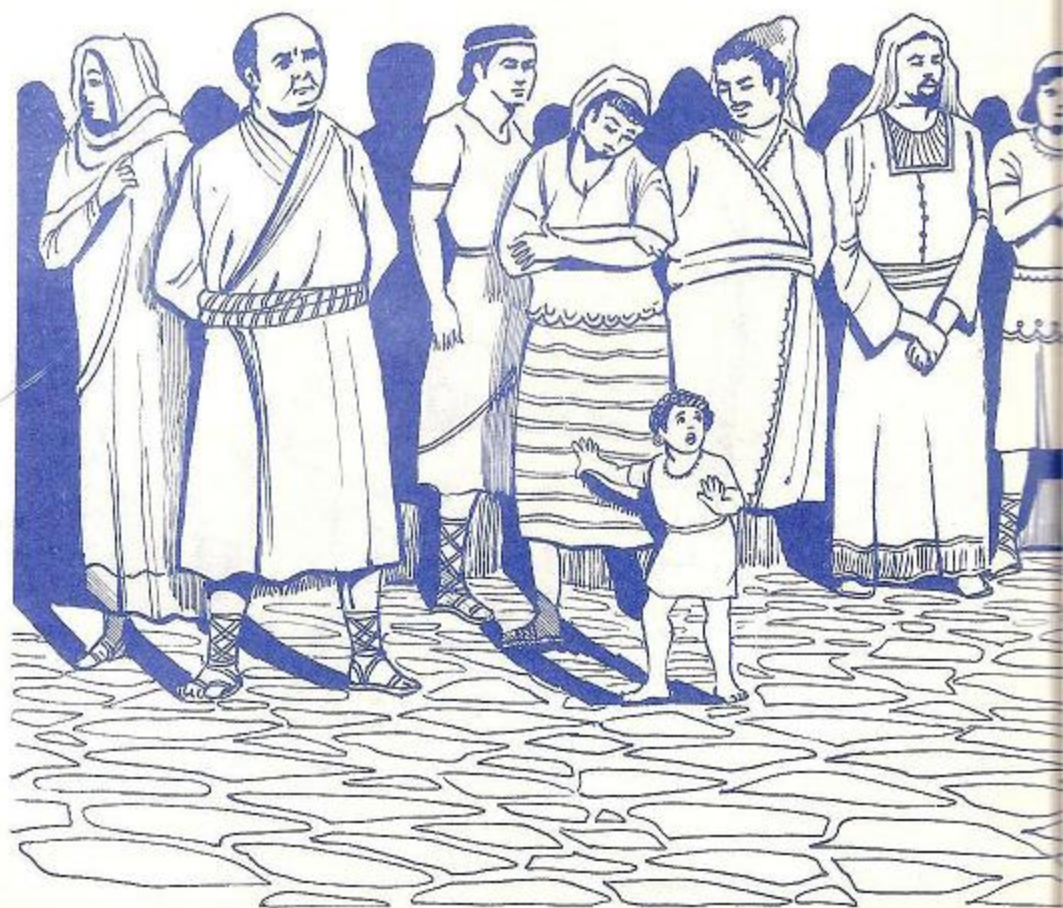
این جوانان سالیان درازی در درون غار به خواب رفته اند ،

و معلوم شد اینان همان شش تن وزیران دیاکو بوده اند که از او

گریخته اند ،



و به این ترتیب، خداوند، مردم را از داستان خواب طولانی این
 جوانان آگاه کرد،
 تا بدانند که داستان قیامت وزنده شدن مردگان درست است، و
 گفته خداوند راست است،
 و خداوند می‌تواند مردگان را زنده کند،
 که خداوند برانجام هر کاری قادر است،



در آن روز دیگر از «دیاکو» چیزی جز نامی و افسانه‌ای نمانده
بود ،

«دیاکو» و یارانش و پرستندگان از میان رفته بودند ،

سکه دیاکو از رونق افتاده بود !

وتوده مردم دیانت مسیح را پذیرفته بودند !

این بود که حاکم شهر و گروهی از مردم براه افتادند. تا به سوی

غار به استقبال جوانان با ایمان بروند و آنانرا به شهر خود بیاورند ،



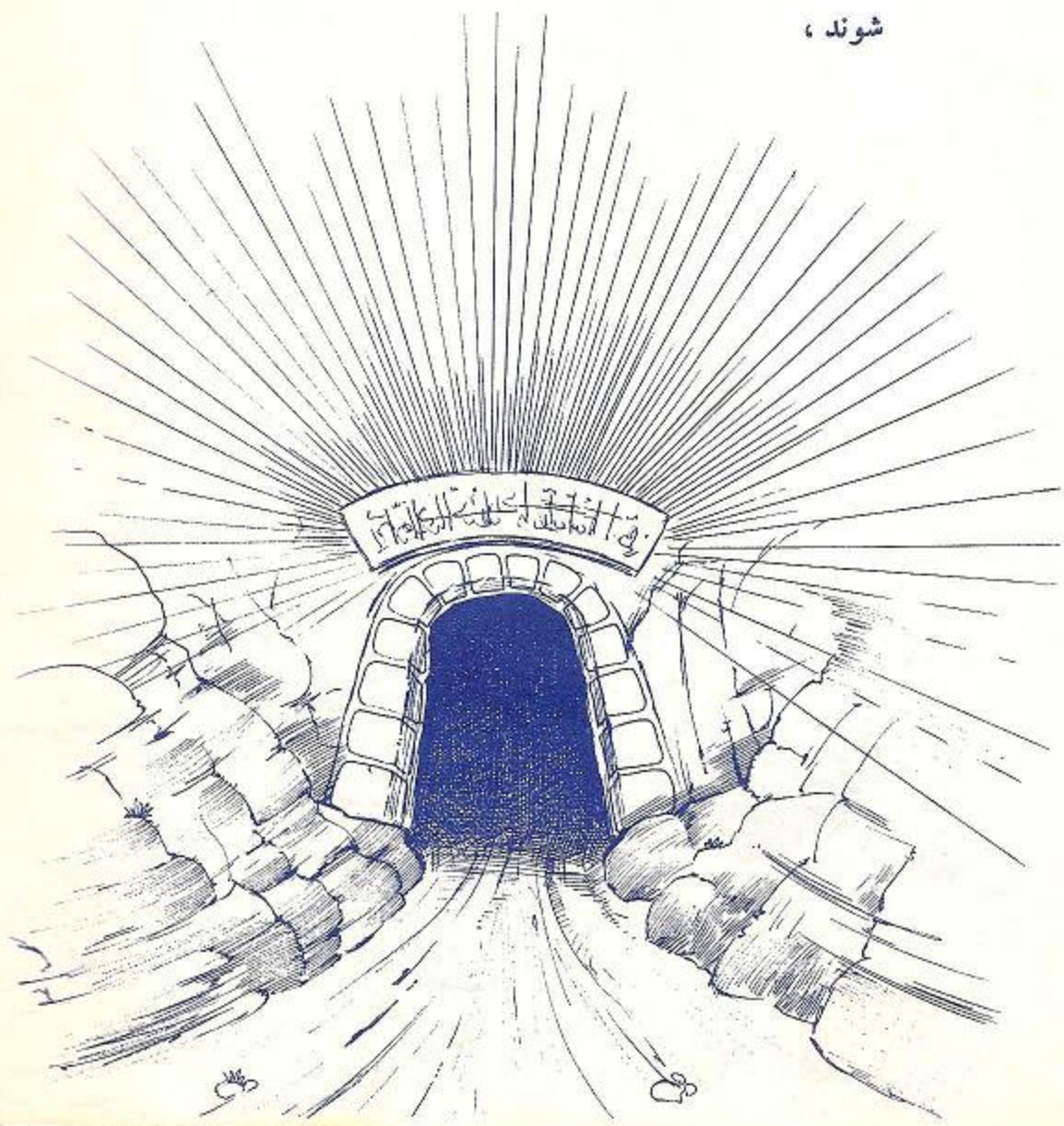
مردم نادان که در دل و جان بت پرست بودند ،
 و هر روز و هر زمان بتی را می پرستیدند ،
 و از خدا ترسی و خداشناسی چیزی نمیدانستند ،
 گفته «دیاکو» را پذیرفتند ،
 و در برابر «دیاکو» به نیایش پرداختند ،
 . . و
 او را خدا و خداوندگار خود شمردند ،
 که :
 «والذین کفروا اولیائهم الطاغوت»



آنگاه هنگامیکه ، جوانان داستان خواب طولانی خود را دانستند
 و از نابود شدن دقیانوس و یارانش و دیگر مردم شهر آگاه شدند و
 خبر یافتند که مردم شهر جدید به استقبالشان می آیند ،
 سخت در شگفت شدند و به جای خود ماندند ،
 و ترجیح دادند که همچنان برای همیشه دیدگان فروبندند ،
 و این بود مرگشان ،



سرانجام مردم شهر بر در غار آمدند،
 و جوانانرا دیدند که مردگان بودند ،
 و آنگاه مردم در باره کار آنان به اختلاف افتادند ،
 و گروهی چیزی گفتند ، بر طبق آیین خویش ،
 و سرانجام گروه مومنان بر در غار مسجدی و عبادتگاهی ساختند ،
 تا داستان جوانان با ایمانی که در غار به خواب رفته بودند از یاد
 نرود، و مردم خدا را بیاد آورند،
 و همچنین داستان آنانرا بر لوحی نگاشتند تا آیندگان از آن باخبر
 شوند ،



انتشارات شناخت معارف اسلام

شماره شصت دفتر کتابخانه ملی ۲۳۶۰ مورخ ۱۶/۱۲/۳۶

۳۵ ریال

مراکز پخش:

مرکز مطبوعاتی دارالتبلیغ اسلامی

قم

انتشارات رسالت قلم

ناصر خسرو - کوچه حاجی نایب - پاساژ مجیدی - طبقه دوم

«دیاکوه که انسانی نادان بود و ناسپاس ،
 و غافل بود و فراموشکار ،
 و زشتی رفتار خود را نمیدانست ،
 از نیایش مردم و از سجود و رکوعشان در برابر خویش نُسُت
 می برد ،
 و غروری به غرورهایش افزوده می شد ،
 و به خود می بالید و بر خویشتن آفرین می گفت ،
 و مردم نادان نیز در برابرش خاکسار می شدند ..
 و او را به آواز بلند می ستودند و نیایش می کردند و نماز می بردند ،
 و ما کان صلوتهم الا مکاء و تصدیة



يك روز ، كه خاصان و نزديكان «دياکو» حاضر بودند ،
 و از هر دری به دلخواه «دياکو» سخنی می گفتند ،
 و بزرگی و عظمت او را می ستودند ،
 و «دياکو» با چهره ای عبوس و درشت در آنان می نگریست ،
 بناگاه سنیری از در درآمد و پیشانی به خاک نهاد و نامه ای تقدیم
 نمود ،
 که لشکریان فارس از مرز روم گذشته اند ،
 و به سوی پایتخت پیش می آیند ،



حاضران مجلس همه خاموش شدند ،
 تا «دیاکو» خداوندگار چه فرماید ،
 «خداوندگارشان» «دیاکو» هربندی از نامه را که می خواند ،
 لرزهای براندامش می افتاد و به سختی می ترسید ،
 . . و

حاضران مجلس ، آرام و خاموش ،
 در خداوندگار خود ، دیاکو ، مینگریستند ،
 و ترس و لرزش میدیدند ،
 و از ترس کمتر سخن می گفتند ،
 و ترس و لرز خداوندگارشان «دیاکو» آنروز بر کسی پوشیده نماند ،
 باشد که در کار خود و خداوندگارشان بیاندیشند ،



آنروز گذشت و حاضران به خانه‌های خود باز گشتند ،
 مردمی که تنها به خورد و خوراک خود می‌اندیشیدند ،
 و به چیزی دیگر نمی‌اندیشیدند ،
 همچنان به درگاه «دیاکو» ماندگار شدند ،
 و او را خدای خود خواندند ،
 تا به زروزیور دنیا برسند ،
 و در خورد و خوراک خود آزاد باشند ،



لیکن چند جوانی که می‌اندیشیدند ،

باخود گفتند ،

معلوم شد ، این «دیاکو» هم مانند ما ، بنده‌ای ناتوان است ،

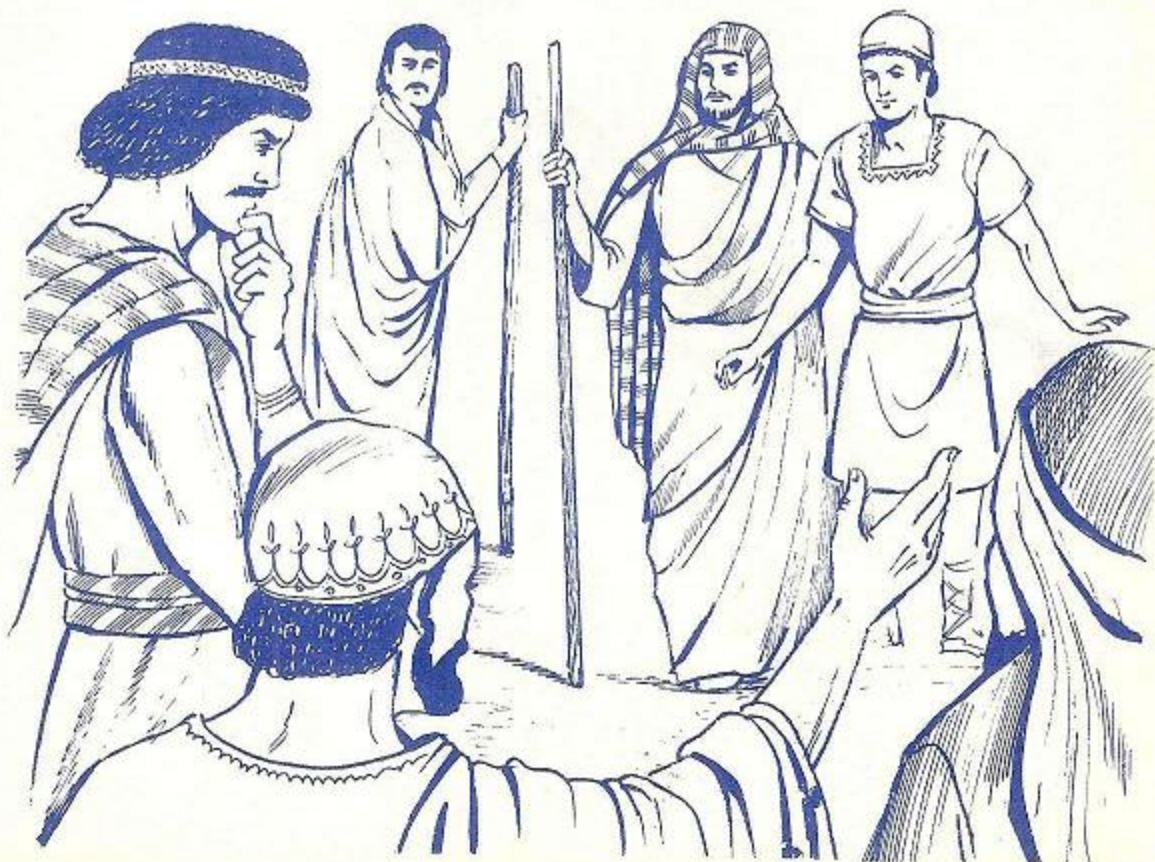
آیا دیدید هنگامیکه خبر نزدیک شدن سپاه فارس را شنید ، چه

بهراس افتاد و چه لرزید ،

شگفت است ، که این مردم چگونه او را خدای خود می‌خوانند ،

اگر او خدای این مردم است ،

پس چرا چنین می‌ترسد و چرا چنین ناتوان است ،



این جوانان روی از پرستش «دیاکو» و دیگر بتها برتافتند ،
 و به خدای جهان آفرین ایمان آوردند ،
 و در ایمان خود محکم و پایدار شدند ،
 و با یکدیگر در راه پرستش خدای جهان ؛
 هم دل و همراه شدند ،
 و با یکدیگر پیمان دوستی و وفاداری بستند ،
 باشد که از جهان مشرکان آزاد شوند ،

